

اچ.ال.ای. هارت و آموزه‌های رکن روانی و مسئولیت کیفری^۱

ریچارد. ای و سراس‌تروم*

مترجم: قاسم محمدی**

در نظام‌های حقوقی انگلیس و آمریکا، مسئولیت شخص برای [تحمل] کیفر عموماً به شرایط روانی خاصی وابسته است (البته، علاوه بر ارتکاب اعمال ممنوعه خاص و مانند آن). آن‌گونه که آموزه‌های عموماً شناخته شده مطرح می‌کنند، برای آن که فردی از نظر کیفری در قبال اعمال خود مسئول قلمداد شود، باید رکن روانی وجود داشته باشد. پروفیسور هارت، در نوشته‌های خود در مورد حقوق کیفری، بسیار علاقه‌مند بوده است که بازتفسیری از آموزه رکن روانی و همچنین مبنای منطقی جدیدی برای آموزه مسئولیت کیفری مبتنی بر آن و دفاع از آن به

¹ H. L. A. Hart and the Doctrines of Mens Rea and Criminal Responsibility; in: Foundation of Criminal Law; Lea Kats, Michael S. Moore, Stephan J. Morse (ed.), Oxford, New York, 1999.

* Richard A. Wasserstrom

** عضو هیأت علمی دانشکده معارف اسلامی و حقوق دانشگاه امام صادق (ع).

دست دهد. برای هارت، چالش دفاع از این آموزه‌ها در برابر دو عقیده‌ای است که از دو جهت مخالف آن‌ها را تهدید می‌کنند. عقیده نخست این ادعا است که لزوم وجود رکن روانی تنها در محدوده نظریه‌ای سزاگرا در مورد کیفر معنا می‌یابد؛ یعنی، در بستر دیدگاهی که لزوم وجود رکن روانی را مبتنی بر مناسب بودن کیفر افراد برای غیراخلاقی بودن رفتارشان می‌داند.

عقیده دوم ادعایی است که آموزه مسئولیت کیفری (و بنابراین رکن روانی) را به گونه‌ای سودمند از حقوق کیفری «حذف کرد» و از این رهگذر کانون تمرکز حقوق کیفری را از هدفی تنبیهی به هدفی پیشگیرانه تغییر داد.

هرگونه نظریه سزاگرا در مورد مجازات، در معنایی کاملاً بنیادی، به وجود عملی اخلاقاً نادرست بستگی دارد. از این رو، جای شگفتی نیست که هارت در یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین مقاله‌های خود به نام *مسئولیت حقوقی و موانع مسئولیت کیفری*^۱ این نظریه را که مسئولیت کیفری متکی به تقصیر اخلاقی است و وی آن را به جرم *هال*^۲ نسبت می‌دهد مورد انتقاد قرار دهد. هارت می‌گوید که این نظریه اشتباه است. برای اطمینان از وجود رکن روانی نیازی به تقصیر اخلاقی نیست. در عوض، پسندیدگی این آموزه را می‌توان در وابستگی آن به بیشینه‌سازی [= حداکثرسازی] گزینه‌های مجاز پیش روی یکایک افراد جامعه و جلوگیری از اعمال کیفر بر کسانی که به اختیار خود به نقض قانون اقدام نکرده‌اند دانست.

هارت کندوکاو در این موضوع‌ها را با پیشنهاد تفسیری از لزوم رکن روانی آغاز می‌کند. به گفته وی، شرایط روانی لازم پیش از تحقق مسئولیت فرد برای کیفر را می‌توان به گونه‌ای بسیار سودمند در شکل سلبی آن‌ها بررسی کرد. به

1 - Legal Responsibility and Excuses.

2 - Jerome Hall.

معنای دقیق کلمه، آن‌ها شرایطی هستند که فرد را به دلیلی از کیفر معاف می‌کنند. از این رو، یکی از راه‌های بررسی این شرایط روانی نگاه به آن‌ها به منزله شرایط مانع از مسئولیت است:

«چنان‌چه فردی حین آن‌جام عملی که مستوجب کیفر است، برای مثال، نسبت به نتایج مادی [فیزیکی] حرکات بدنی خود یا ماهیت یا کیفیت اشیاء یا افرادی که از حرکات او متأثر می‌شوند ناآگاه بوده یا دچار اشتباه شود یا، در برخی موارد، فرد مورد نظر در معرض تهدید یا سایر شکل‌های شدید فشار قرار گرفته یا مبتلا به بیماری‌های روانی خاص باشد، مسئولیت کیفری متوجه وی نیست. این فهرست - گرچه نمی‌توان ادعا کرد که فهرستی کامل است - شرح مبسوطی از شرایط عمده مانع مسئولیت ارایه می‌کند. تعریف دقیق این شرایط و مشخصه‌ها و گستره خاص‌شان را باید در شرح مفصل حقوق کیفری ما پیدا کنید. چنان‌چه فردی هنگامی که هیچ‌یک از شرایط مانع مسئولیت وجود ندارد قانون را نقض کند، به طور معمول می‌گویند که وی «با اراده‌ازاد خویش»، «به میل خود» و «به‌اختیار» عمل کرده یا حتا ممکن است گفته شود که «وی می‌توانسته به آن‌جام آن‌چه آن‌جام داده‌است کمک کرده باشد».

با ملاحظه این تفسیر از لزوم وجود رکن روانی، پرسش بعدی این است که چرا ما این موارد را معاف‌کننده افراد از مسئولیت کیفری به رسمیت می‌دانیم یا باید بدانیم. دیدگاهی که هارت در پی رد آن است اهمیت موانع مسئولیت کیفری را برای هرگونه تعیین مسئولیت کیفری فی‌نفسه به «این شرط بنیادی‌تر وابسته کرده که لازمه مسئولیت کیفری وجود «تقصیر اخلاقی» است، که این امر نیز در جایی که موانع مسئولیت کیفری وجود دارند وجود نخواهد داشت».

این همان دیدگاهی است که هارت به جروم هال منتسب می‌کند که در کتاب او به نام *اصول کلی حقوق کیفری* بیان روشنی از آن یافته‌است. در کتاب نام‌برده، به گفته هارت چنین آمده‌است:

«پروفسور هال اظهار می‌دارد که هرچند خوبی یا بدی انگیزه ارتکاب جرم نمی‌تواند ملاک باشد، اصل کلی مسئولیت — البته به‌استثنای زمانی که مسئولیت متأسفانه «مطلق» است و بنابراین هرگونه رکن روانی را باید کنار گذاشت — عبارت است از آن‌جام یک عمل اخلاقاً نادرست از روی قصد یا بی‌پروایی». معنای اساسی رکن روانی را همین مسأله بیان می‌کند: «هرچند رکن روانی در جرم‌های مختلف تفاوت می‌کند، همه آن‌ها در یک رکن اساسی اشتراک دارند که همان ارتکاب اختیاری یک عمل اخلاقاً نادرست است که قانون آن را ممنوع کرده‌است». از این منظر، در پرونده‌های جنایی، برای اطمینان از این که کسی در نبود شرط تقصیر اخلاقی کیفر نبیند، ذهنیت افراد را بررسی می‌کنند. زیرا، فقط مجازات کسانی عادلانه‌است که «خطاهای اخلاقی ممنوع شده در قانون را از روی قصد مرتکب شده باشند» [نقل قول‌ها حذف شده‌اند].

هارت این دیدگاه را به چند دلیل اشتباه می‌داند. نخست این‌که اگر این دیدگاه می‌خواهد کارکرد نظام‌های واقعی و نه‌ایده‌ال حقوق کیفری را توصیف کند، دیدگاه غلطی است. به قول هارت، «آموزه مذکور با هیچ‌یک از نظام‌های واقعی حقوق کیفری سازگاری ندارد» و علتش صرفاً وجود جرایم مبتنی بر مسئولیت مطلق نیست، بلکه ضرورتاً در همه نظام‌های حقوق کیفری، «اعمال بسیاری وجود دارند که اگر به طور اختیاری آن‌جام شوند به لحاظ کیفری مستوجب مجازاتند هرچند که قواعد اخلاقی ما در برابر کیفیت اخلاقی آن‌ها سکوت اختیار کرده یا دچار تشکیک است. جرم‌های بسیاری به واسطه قوانین ایجاد می‌شوند که هدفشان عبارت است از اجرایی کردن یک برنامه خاص اقتصادی (مثل انحصار دولتی حمل‌ونقل جاده‌ای و ریلی) که فایده یا ویژگی اخلاقی آن‌ها ممکن است واقعاً جای بحث داشته باشد. نقض‌کنندگان این‌گونه قوانین را به دشواری می‌توان از نظر اخلاقی مقصر دانست یا گفت که به طور عمدی مرتکب یک خطای اخلاقی شده‌اند».

حال اگر با وجود این واقعیت که آموزه رکن روانی *هال* با هیچ‌یک از نظام‌های عملی حقوق کیفری «انطباق» کامل ندارد، همچنان از نادرستی دیدگاه او قانع نشویم و در عوض این پرسش را مطرح کنیم که آیا تحلیل *هال* از رکن روانی به منزله امری که مستلزم تقصیر اخلاقی است امر مهمی را درباره حقوق کیفری برای ما آشکار می‌کند، از جانب چنین ادعایی چه [پاسخی] می‌توان گفت؟

موجه‌ترین استدلالی که می‌توان مطرح کرد این است که موارد «اساسی» [بنیادی] مجرمیت تقریباً کم و بیش در هر نظام حقوقی عبارتند از رفتارهای به شدت غیراخلاقی که قانون آن‌ها را منع کرده است. بنابراین، این استدلال ممکن است این گونه ادامه یابد که این مسأله به طور قطع فراتر از امری تصادفی است که وقتی به دنبال موارد روشن رفتارهای مجرمانه می‌گردیم، ابتدا قتل عمدی، تجاوز جنسی، سرقت مقرون به ازار و موارد مشابه غیراخلاقی به ذهن متبادر می‌شود. نکته این است که غیراخلاقی بودن یا سرزنش‌پذیر بودن عمل مورد نظر ظاهراً به لحاظ مفهومی با اکثر جرم‌های نوعی پیوند دارد (البته، شاید ضرورتاً چنین نباشد).

با وجود این، نکته مهمی که بر آن تأکید دارم این است که ادعا در این جا این نیست که غیراخلاقی بودن یک عمل برای جرم تلقی کردن آن شرط کافی است (به نظر من، این دیدگاه در کتاب هارت به نام *قانون، آزادی و اخلاقیات* به اندازه کافی نمایان و روشن گفته شده است) و نیز این نیست که غیراخلاقی بودن شرطی ضروری است (بنگرید به مسئولیت مطلق)، بلکه صرفاً این است که غیراخلاقی بودن نوعاً پدیدآورنده اعمالی است که حقوق کیفری آن‌ها را منع کرده است ...

... هارت می‌خواهد ثابت کند که دیدگاه *هال* از بُعد معنایی دیگری نیز اشتباه است (به قول هارت، دیدگاه *هال* دچار نوعی سردرگمی و آشفتگی است). فرض وی بر این است که مسئولیت کیفری یا باید بر تقصیر اخلاقی بنا شود یا

باید «مطلق» باشد؛ یعنی، مبتنی بر «چیزی بیش از رفتار بیرونی متهم». با توجه به این دوقطبی‌گری، به قول هارت، از ظاهر این مسأله برمی‌آید که تنها تبیین موجه نسبت به این که چرا ما وضعیت روانی متهم را بررسی می‌کنیم این است که می‌خواهیم وجود یا نبود تقصیر اخلاقی را اثبات کنیم. هارت به ما می‌گوید که مشکل در این جا این است که این دوراهی غیرواقعی است. به طور خلاصه، گزینه سومی نیز وجود دارد؛ بدین معنا که، وضعیت روانی مرتکب صرفاً برای اثبات عمدی بودن عمل وی مناسب دارد. هارت بر این مسأله پافشاری می‌کند که منطقی برای نظام موانع مسئولیت وجود دارد که با منطق پیشنهادی هال متفاوت است و به نظر من این نکته‌ای اساسی است. مسأله صرفاً این است که اصلی درخور احترام وجود دارد که بر مبنای آن، «مجازات کسانی که «به طور اختیاری» به نقض قانون مبادرت نورزیده‌اند نامنصفانه و ناعادلانه است». هارت به درستی بر این مسأله پافشاری می‌کند که این اصل بسیار متفاوت است با اصلی که اظهار می‌دارد «کیفر دادن کسانی که «به طور اختیاری» دست به ارتکاب یک خطای اخلاقی منع شده توسط قانون نزده‌اند عمل غلطی است»، بنابراین، اگر هال به اشتباه این مسأله را فرض نکرده بود که مسئولیت یا باید مطلق باشد یا مبتنی بر تقصیر اخلاقی، بر مبنای اصل بنیادی «ناعادلانه بودن کیفر دادن کسی که به طور اختیاری قانون شکنی نکرده است»، می‌توانست وجود مبنایی منطقی را برای موانع مسئولیت کیفری مشاهده کند.

نظریه هارت دست کم سه پرسش دیگر را به پیش می‌کشد. نخست، در این جا چه چیزی در مورد کیفر دادن شخصی که به طور اختیاری قانون شکنی نکرده است نامنصفانه یا ناعادلانه است؟ دوم، حتا اگر کیفر دادن کسی ناعادلانه باشد مگر آن که به طور اختیاری نقض قانون کند، آیا ممکن است کیفر دادن کسانی که به طور اختیاری قانون شکنی کرده‌اند فقط عادلانه نباشد؟ و سوم، آیا کیفر دادن کسانی که به طور اختیاری قانون را نقض کرده‌اند عادلانه است؟

به عبارت دیگر، حتا اگر عقیده هارت مبنی بر ناعادلانه بودن مجازات در صورت وجود یکی از موانع مسئولیت کیفری درست باشد، این امر حاکی از عادلانه بودن کیفر دادن در نبود موانع مسئولیت کیفری — به ویژه در نبود «خطای اخلاقی» — نیست.

... هارت در پاسخ به این پرسش که چرا کیفر دادن در غیاب عمل اختیاری ناعادلانه محسوب می شود چنین پاسخ می دهد: زندگی در جامعه ای که در آن موارد اتفاقی، اکراه، جنون و سایر موانع مسئولیت کیفری برای استحقاق مجرم به معافیت از مسئولیت کیفری تلقی نمی شوند چگونه خواهد بود. زندگی در چارچوب یک نظام حقوق کیفری که بر مبنای «مسئولیت مطلق» کامل عمل می کند چگونه است. در این شرایط دست کم شاهد سه اتفاق خواهیم بود؛ نخست، «قدرت ما در پیش بینی آنچه بر سرمان می آید بسیار کاهش می یابد». دلیل آن این است که نمی توانیم دقیقاً پیش بینی کنیم که مثلاً چه وقت عملی از روی اشتباه یا به صورت اتفاقی از ما صادر می شود. دوم، وقایعی که برای ما رخ می دهد تا اندازه بسیاری به اموری خارج از انتخاب ما وابسته می شوند. و سوم، «باید ضمانت اجرای را تحمل کنیم بدون به دست آوردن هیچ گونه رضایت خاطر» مایلیم دیگر ادعای هارت ولی مرتبط با این مسأله را در این مورد بررسی کنیم که می گوید نظامی که موانع مسئولیت کیفری را به رسمیت می شناسد دارای امتیازهای **ایجابی** است. هارت دست کم سه مزیت را برای این شناسایی برمی شمرد:

نخست این که، قدرت افراد را در هر زمان در پیش بینی احتمال قرار گرفتن در شمول ضمانت اجرای حقوق کیفری به حداکثر می رسانیم. دوم، قدرت انتخاب فرد را به عنوان یکی از عوامل مؤثر در اعمال یا عدم اعمال این ضمانت اجراها نسبت به وی مطرح می کنیم؛ فرد می تواند هزینه پیروی از قانون — و از دست دادن بخشی از رضایت [کامروایی، خوشی] خود برای پیروی از قانون — را در

برابر رسیدن به آن رضایت به قیمت تحمل «کیفر» سبک و سنگین کند. سوم، با اتخاذ این نظام موانع مسئولیت، مقرر می‌داریم که در صورت اعمال ضمانت‌اجراهای حقوق کیفری بر فرد، رنج کیفر برای هر یک از افراد بازنمود بهای آن مقدار رضایتی خواهد بود که از نقض قانون به دست آورده‌است.

در این جا نیز، تحلیل هارت به ما شیوه و روش تازه و مفیدی برای توجه به نقش موانع مسئولیت کیفری در قانون ارایه می‌کند. هارت با تأکید بر اهمیتی که وجود رکن انتخاب به‌تنهایی می‌تواند ایجاد کند این امکان را به ما می‌بخشد تا به حقوق کیفری به سبکی اساساً «اثباتی» تر از آنچه معمول است بنگریم.

این مسأله به ما امکان درک حسی را می‌دهد که در آن می‌توان حقوق کیفری را نظامی از «هزینه‌ها» [= قیمت‌ها] برای روش‌های رفتاری جانشین انگاشت تا نظامی از ممنوعیت‌ها که کیفر برای آن‌ها به منزله‌ابزاری جهت تأمین پیروی [افراد از قانون] یا پاسخی مناسب به قانون‌شکنی توجیه می‌شود.

البته، خطر واقعی در این تحلیل آن است که می‌تواند ما را به شدت به سمت دست‌کم گرفتن و کوچک شمردن ویژگی‌های غیراختیاری قوانین سوق دهد که این امر می‌تواند به این تفسیر از قوانین کیفری بینجامد که آن‌ها قواعد امری فرضی صرفند.

دومین اعتراضی که به دیدگاه هارت در مورد ارزش اثباتی موانع مسئولیت کیفری وارد است مربوط می‌شود به ابهام در این که ما درباره کیفر دادن افراد برای ارتکاب قانون‌شکنی ناشی از بی‌مبالاتی چگونه باید بیندیشیم... هرچند آن‌چه او آن‌جام داده پافشاری بر این است که اعمال مسئولیت کیفری برای بی‌مبالاتی هم‌چون اعمال مسئولیت کیفری در پرونده‌های مسئولیت مطلق نیست و در نتیجه استدلال‌های مطرح علیه مسئولیت مطلق، علیه مجازات بی‌مبالاتی کیفری مطرح نیستند. او به طور ضمنی نیز چنین اظهار می‌دارد که [تعیین] کیفر برای بی‌مبالاتی (در برخی شرایط) حداقل به اندازه کیفر اعمال عمدی پذیرفته‌است.

بسیار کوتاه این که، موضع هارت درباره بی‌مبالاتی چنین است که ما باید بین دو موضوع فرق بگذاریم (که بسیار به ندرت این گونه عمل می‌کنیم): ۱. آیا متهم در اتخاذ اقدام‌های احتیاطی که هر انسان متعارف دارای توانایی‌هایی طبیعی در شرایط مشابه اتخاذ می‌کند کوتاهی کرده است؟ ۲. آیا متهم با توجه به توانایی‌های روانی و جسمانی‌اش قادر به اتخاذ آن اقدام‌های احتیاطی بوده است؟ اگر مسأله این باشد که متهم اهلیت لازم را برای اتخاذ اقدام‌های احتیاطی‌ای که یک انسان متعارف آن‌جام می‌دهد نداشته است، کیفر او برای بی‌مبالاتی صرفاً مثل مسئول شناختن او در یک نظام مسئولیت مطلق است. هارت در کامل‌ترین شرح خود گوشزد می‌کند که مسأله اساسی این است که کسانی که کیفرشان می‌دهیم باید حین ارتکاب عمل دارای توانایی‌های طبیعی یعنی جسمی و روانی برای آن‌جام آن‌چه قانون تکلیف می‌کند و پرهیز از آن‌چه قانون منع می‌کند باشند و برای به کار گرفتن این توانایی‌ها نیز فرصت مناسبی در اختیارشان بوده باشد. در غیاب این توانایی‌ها — آن‌گونه که در موارد مختلف از قبیل اتفاق، اشتباه، فلج، عمل غیرارادی [بازتابی - واکنشی]، اجبار، جنون و غیره چنین است —، اعتراض اخلاقی این است که کیفر دادن این افراد اخلاقاً غلط است، زیرا، «از عهده آن‌ها خارج بوده»، یا «راهی جز آن نداشته»، یا «هیچ انتخاب واقعی نداشته‌اند». اما، چنان‌که شاهد بوده‌ایم، وقتی فردی را که «صرفاً فکر نکرده است» به خاطر بی‌دقتی کیفر می‌دهند، دلیلی برای این اعتراض وجود ندارد (مگر آن‌که قرار باشد تمام حوزه مسئولیت و کیفر را رد کنیم). زیرا، در برخی موارد، با همان اطمینان منطقی که درباره قانون‌شکن عمدی می‌گوییم که وی «می‌توانسته به شیوه دیگری عمل کند»، در این مورد هم دست‌کم می‌توان گفت که «او می‌توانسته درباره کاری که آن‌جام می‌داده فکر کند».

به طور قطع، هارت می‌خواهد بگوید که کیفر دادن افراد برای بی‌مبالاتی (در شرایطی که توانایی اتخاذ اقدام‌های احتیاطی را داشته‌اند) دست‌کم به اندازه کیفر

دادن افراد برای اعمال عمدی توجیه‌پذیر است؛ که به عقیده من این امر نادرست است. هارت نشان داده که حسی وجود دارد که در آن، برخی از افراد بی‌مبالات می‌توانسته‌اند به شیوه دیگری عمل کنند. بنابراین، وی نشان داده‌است که استدلال علیه کیفر دادن کسانی که راه دیگری پیش روی آنان بوده‌است بر این طبقه از افراد قابل اطلاق نیست. ولی، همان‌طور که دیده‌ایم، هارت موضوع موانع مسئولیت کیفری را صرفاً بر مبنای سودمندی‌اش برای دفاع استوار نمی‌کند. بلکه، آنچه هارت آن‌جا داد شناسایی سه مزیت محدودسازی کیفر به مواردی بود که رکن روانی در آن‌جا وجود داشت: بیشینه‌سازی قدرت فرد در پیش‌بینی آینده، طرح انتخاب‌های شخص به عنوان مؤلفه‌ای تعیین‌کننده، و بازنمود هر یک از موارد کاربرد کیفر به منزله بهای رضایت حاصل از نقض قانون.

در این‌جا، باید توجه کنیم که وجود هر یک از این سه رکن در بهترین حالت در مورد رفتار عمدی بسیار روشن است. نیروی نهفته در پشت قیاس سوداگرانه هارت و تأکید وی بر گزینش [= انتخاب]، دست‌کم تا اندازه‌ای به وجود عمل عمدی و آگاهانه بستگی دارد. در بحث رفتار بی‌مبالات – حتا جایی که متهم توانایی لازم را برای توجه و دقت بیشتر به وضعیت خود داشته‌است –، به نظر می‌رسد تأکید بر انتخاب و پیش‌بینی‌پذیری، نابه‌جا و کم‌تر قانع‌کننده باشد. قضیه‌ای که هارت در این‌جا درباره آن‌چه گاهی «جواز اخلاقی» برای کیفر می‌نامد مطرح می‌کند در صورتی بسیار قانع‌کننده‌است که واقعاً متهم به انتخاب خود قانون را نقض کرده باشد. و این نوع انتخاب است که یافتن آن در مورد بی‌مبالاتی دشوار است.

موضوع مطرح به یک معنا موضوعی اساسی‌تر و مبنایی‌تر است. هارت گاهی دو اصل و استدلال مختلف را با هم خلط می‌کند. معمولاً، هارت می‌خواهد مطلوبیت موانع مسئولیت کیفری را با توسل به این اصل دفاعی نشان دهد که

سرزنش کردن یا کیفر دادن فردی که نتوانسته از ارتکاب آن‌چه آن‌جام داده جلوگیری کند — یعنی، کسی که عملش اختیاری نبوده است — ناعادلانه است. این خط استدلال از به رسمیت شناختن موانع مسئولیت کیفری دفاع می‌کند، ولی به ندرت به صرف همین واقعیت از جایز بودن کیفر کسی که می‌توانسته از آن‌چه آن‌جام داده خودداری کند — یعنی، کسی که عمل وی غیراختیاری نبوده است — دفاع می‌کند. ظاهراً هارت این واقعیت را به رسمیت می‌شناسد، زیرا خود وی نیز استدلالی ایجابی برای جایز بودن کیفر دادن کسانی که به طور عمدی قانون‌شکنی می‌کنند ارایه می‌کند. استدلال او درباره جایز بودن کیفر در غیاب موانع مسئولیت کیفری این است که می‌توان گفت مجرم آن‌جام عمل موردنظر را انتخاب کرده و نه صرفاً این‌که وی می‌توانسته از ارتکاب آن عمل جلوگیری کند. کوتاه‌این که، «وی می‌توانسته از ارتکاب عمل X جلوگیری کند» بدین معنا نیست که «او آن‌جام چنین عملی را انتخاب کرده است». با وجود این، بخش عمده استدلال هارت در مورد جایز بودن کیفر برای بی‌مبالاتی ظاهراً بر جایز بودن این استنباط استوار است.

البته، هارت با پافشاری بر این که کیفر دادن فرد مادام که عمل وی اختیاری بوده — یعنی غیراختیاری نبوده — از نظر اخلاقی مجاز است می‌تواند به این اعتراض جواب دهد، ولی معلوم نیست که او بتواند بر مزیت‌های این قیاس سوداگرانه هم‌چنان پافشاری کند. زیرا، این امتیازها به گونه‌ای بسیار موجه به آنتخاب‌هایی عمدی و کاملاً آگاهانه مرتبطند...

... دیدگاه خانم لیدی ووتون مبنی بر تأیید پیدایش جرم‌های ناشی از مسئولیت مطلق و این دیدگاه که «اثبات عمل بیرونی به تنهایی برای مسئول تلقی کردن متهم برای اعمال تدابیر اجباری رفتاری یا کیفر بر وی» کافی است هارت را آشفته کرده است. به همان دلایلی که در سایر موارد در بحث دفاع از موانع مسئولیت کیفری آوردیم، هارت در مقابل این دیدگاه پافشاری می‌کند که اگر ما

آماده‌ایم تا نظریه‌ای سزاگرا را در مورد کیفر بپذیریم، پس نیازی به حفظ آموزه رکن روانی نداریم. نیازی به این کار نیست؛ زیرا، می‌توان این دیدگاه غیرسزاگرا را پذیرفت که:

«جدا از ملاحظه‌های مربوط به رعایت انصاف و عدالت در مورد افراد، باید حتا مجازات‌های «پیشگیرانه» را نیز تنها به کسانی که توانایی طبیعی و فرصتی مناسب برای پیروی از قانون داشته‌اند محدود کنیم. این امر باز هم ایده‌آل روشنی است از عدالت نسبت به افرادی که ما آنان را کیفر می‌دهیم حتا اگر کیفر دادن آنان برای حمایت از جامعه در برابر آسیب [= ضرر] ناشی از جرم باشد و نه به خاطر جبران ضرری که به جامعه زده‌اند. حتا اگر در تأمین این نوع انصاف نسبت به کسانی که کیفرشان می‌دهیم اقدام سبک‌تری از مطابقت با قانون نسبت به مسئولیت مطلق کامل که رکن روانی را کنار می‌گذارد اتخاذ کنیم، باز هم برای ما قابل درک است».

بنابراین، هارت یک بار دیگر بر اهمیت اخلاقی این ادعا تأکید می‌ورزد که موانع مسئولیت کیفری ابزاری برای تضمین این مهم هستند که ما کسانی را که — به شکلی هدفمند — از روی قصد یا به انتخاب خود دست به ارتکاب عمل مغایر با قانون زده‌اند کیفر ندهیم... .

اگر رکن روانی از این پس شرط لازم برای محکومیت نباشد، در این صورت آزادی فردی به گونه بی‌سابقه‌ای در نظام کنونی ما با مانع روبه‌رو می‌شود، زیرا اگر رکن روانی را حذف کنیم، هر ضربه‌ای — حتا ضربه‌های اتفاقی — به موضوعی تبدیل می‌شود که نیازمند تحقیق و بررسی است در مورد این احتمال که ممکن است درمان مناسب باشد ... هارت نکته بالا را مدنظر قرار داده و می‌کوشد تا موارد مستوجب کیفر را از سایر مطالبات رفاه اجتماعی به شکلی مناسب جدا کند. آن‌چه او می‌گوید چنین است:

«اهمیت اخلاقی منتسب به این‌ها [موانع مسئولیت کیفری]^۱ در بحث کیفر آن را متمایز می‌کند از سایر اقدام‌هایی که با هدف‌های مشابه (مثل حمایت از حیات، ثروت یا دارایی) در پی استفاده از روش‌هایی هستند که مثل کیفر در اغلب موارد برای افرادی که مشمول آن‌ها می‌شوند ناپسند می‌باشند (مثل بازداشت افراد متعلق به دشمن یا مرتبط با دشمن در دوران جنگ، یا نگهداری دیوانگان یا قرنطینه اجباری مبتلایان به بیماری‌های عفونی). در مورد این‌ها، ما به جلوگیری از خسارتی فاجعه‌بار متوسل می‌شویم».

ولی، مشکل در این جاست که هر چند گاهی با «خسارت‌های فاجعه‌بار» روبه‌رو می‌شویم چنین اقدام‌هایی را اتخاذ می‌کنیم، در اغلب موارد توسل ما به این‌گونه اقدامات برای پیشگیری از بدبختی اجتماعی‌ای است، که فاجعه‌بارتر از وقوع جرم شدید نیست. در واقع، برای جا انداختن عمیق‌تر این مطلب باید گفت که برای من روشن است که اگر هارت بنا دارد در تفکیک میان به‌کارگیری افراد در بحث کیفر برای رسیدن به اهداف خاص و به‌کارگیری آنان در بسترهای دیگر برای رسیدن به هدف‌های مشابه موفق شود، این تمایزگذاری را نمی‌توان بر شدت خسارتی که قرار است از آن جلوگیری شود یا بر اختیاری بودن رفتار فرد وابسته دانست.

ولی، با وجود این مسأله، مطمئن هستم که هارت در حال رسیدن به نکته مهمی است. درمان یا اصلاح مردم، در شرایط موصوف، نیز چیزی است که مثل کیفر باید توجیه داشته باشد. [ولی] بر خلاف کیفر، ضرورتی برای توجیه آن به دلیل آن‌که ضرورتاً مستلزم تحمیل وضعیتی ناخوشایند است نیست. اما، باز هم بر خلاف کیفر، بدین دلیل باید توجیه شود که مستلزم تسلیم غیراختیاری در برابر

۱ - قلاب از نویسنده است (م).

دیگران است؛ فرقی نمی‌کند که انگیزه تا چه حد خیرخواهانه و نتیجه‌اش تا چه حد سودمند باشد. اشتغال ذهنی به دغدغه‌اصلاح‌گر در مورد خیر و خوبی شخصی که قرار است اصلاح شود می‌تواند تا اندازه بسیاری ما را از ویژگی‌های غیراختیاری بودن اعمال بسیاری از اصلاحات غافل کند.

مسئله مرتبط با این موضوع آگاهی از آن چیزی است که — صرف‌نظر از عمدی بودن یا نبودن عمل شخص — اگر مراقبت نکنیم از دست خواهد رفت. هارت در این مورد چنین می‌نویسد:

جامعه بشری مجموعه‌ای از افراد است و افراد این تلقی را از خود و دیگران ندارند که آنان صرفاً کالدهایی هستند که به شیوه‌هایی حرکت می‌کنند که گاهی زیان‌بار است و از این رو باید تغییر یابند یا بایستی از رفتارشان جلوگیری شود. در عوض، مردم حرکات یکدیگر را نمود قصد و انتخاب‌هایشان تعبیر می‌کنند و این عوامل ذهنی برای روابط اجتماعی آنان اغلب از حرکاتی که آنان به واسطه آن‌ها نمود می‌یابند یا تأثیرهای آن‌ها مهم‌ترند. اگر شخصی به دیگری برخورد کند، شخص آسیب‌دیده آن فرد را فقط به منزله علت درد و رنج خود تلقی نمی‌کند؛ زیرا، برای او اهمیت چشم‌گیری دارد که آن ضربه از روی عمد بوده یا غیراختیاری بوده است. اگر ضربه وارد شده عمدی ولی سبک باشد، اهمیت آن برای فرد آسیب‌دیده از ضربه‌ای تصادفی ولی بسیار سنگین‌تر کاملاً متفاوت است. شکی نیست که قضاوت‌های اخلاقی از جمله چیزهایی‌اند که تحت تأثیر این تمایز اساسی قرار می‌گیرند، ولی این مسئله شاید کم‌اهمیت‌ترین چیزی باشد که تحت تأثیر قرار می‌گیرد. اگر شما مرا بزنید، این قضاوت که ضربه عمدی بوده برانگیزاننده ترس، نفرت، خشم و آزرده‌گی است: این‌ها جزو واکنش‌های اختیاری نیستند، ولی همان قضاوت وارد تأملات مربوط به رفتارهای اختیاری آینده من با شما شده و تمامی روابط اجتماعی من با شما را شکل می‌دهد. آیا من دوست

شما خواهم ماند یا دشمن شما خواهم شد؟ آیا کلمات تسکین‌بخش خواهم گفت یا مقابله به مثل خواهم کرد؟ همه این موارد چنانچه ضربه‌اختیاری نباشد فرق می‌کند. این همان چگونگی وجود واقعی سرشت انسانی در جامعه انسانی است و ما هنوز قدرت تغییر آن را نداریم. تأثیر این واقعیت بنیادین بر حقوق همین است. اگر، همان‌طور که حقوق‌دانان اخلاق‌گرا می‌گویند، این مسأله مهم است که قانون بازتاب قضاوت‌های متداول در حوزه اخلاق باشد، به طور قطع این مسأله حتماً مهم‌تر است که قانون باید به طور کلی در قضاوت‌های خود در مورد رفتار انسانی بازتاب‌دهنده تمایزهایی باشد که نه تنها شالوده اخلاق را تشکیل می‌دهند، بلکه در تمامی زندگی اجتماعی ما نفوذ دارند. اگر قانون با انسان صرفاً به منزله موجودی تغییرپذیر، پیش‌بینی‌پذیر، درمان‌پذیر یا دست‌کاری‌شدنی برخورد کند توفیقی نخواهد داشت».